

حکایاتی شگرف از امام کاظم (علیه السلام)

<?xml encoding="UTF-8">



احتجاج و غلبه بر رقیب

مرحوم طبرسی در کتاب شریف خود به نام احتجاج آورده است: روزی مهدی عباّسی با حضور بعضی از علماء اهل سنّت و از آن جمله ابویوسف - که یکی از علماء برجسته دربار به حساب می آمد، جلسه ای تشکیل داد؛ و حضرت ابوالحسن امام موسی کاظم (علیه السلام) را نیز در آن جلسه دعوت کرد. امام کاظم (علیه السلام) پس از ورود، از ابویوسف مطلبی را پرسید؛ ولی او نتوانست جواب سؤال حضرت را بدهد. پس از آن، خطاب به حضرت کرده و اجازه گرفت تا سؤالی را مطرح کند؟ امام (علیه السلام) فرمود: آنچه مایل هستی سؤال و مطرح کن. ابویوسف پرسید: درباره حاجی که در حال احرام باشد، آیا شرعاً می تواند از سایه بان استفاده کند؟ حضرت فرمود: خیر، صحیح نیست. پرسید: چنانچه خیمه ای را نصب کند و داخل آن رود، چه حکمی دارد؟ فرمود: در آن اشکالی نیست. پرسید: چه فرقی بین آن دو وجود دارد؟!

حضرت فرمود: درباره زن حایض چه می گوئی، آیا نمازهای خود را باید قضا کند یا خیر؟ جواب داد: خیر. فرمود: آیا روزه های خود را باید قضا نماید؟ گفت: بلی. فرمود: چه فرقی بین نماز و روزه می باشد؟ گفت: در شریعت اسلام حکم آن چنین وارد شده است. امام موسی کاظم (علیه السلام) فرمود: درباره احکام شخص حاجی در حال احرام نیز چنان وارد شده است. در این لحظه مهدی عباّسی خطاب به ابویوسف کرد و گفت: ای ابویوسف! چه کردی؟ کاری که نتوانستی انجام دهی؟! ابویوسف گفت: او یعنی؛ امام کاظم (علیه السلام) - مرا با یک استدلال از پای درآورد.

ارزش کار

علی بن ابی حمزه گوید: امام کاظم (علیه السلام) را دیدم که مشغول کار و فعالیت در زمین خودش بود به گونه ای که عرق بر بدنش جاری بود به او عرض کردم فدایت شوم دیگران کجا هستند که شما اینگونه به زحمت

افتادید؟ حضرت فرمودند: ای علی! کسی که بهتر از من و پدرم بود با دست خود در زمین کار می کرد. عرض کردم: او چه کسی بود؟

امام (علیه السلام) فرمود: رسول خدا امیرالمومنین (علیه السلام) و پدران من همه با دست خود کار می کردند و البته کار کردن عمل پیامبران و جانشینان آنها و بندگان شایسته خداوند است.

اسوه عبادت

احمد بن عبدالله از پدرش نقل می کند که گفت: نزد فضل بن ربیع (از سران حکومت عباسی) رفتم (در آن وقت که امام موسی کاظم (علیه السلام) تحت نظر او بود) دیدم بر پشت بام نشسته است، به من گفت: بیا اینجا به این خانه نگاه کن ببین چه می بینی؟ رفتم دیدم و گفتم: یک لباس افتاده می بینم، گفت: خوب نگاه کن، خوب نگاه کردم، گفتم: مردی را در حال سجده می بینم. گفت: آیا این مرد را می شناسی؟ این موسی بن جعفر (علیه السلام) است، که شب و روز او را در این حال می بینم، او نماز صبح را در اول وقت می خواند سپس تعقیب نماز را می خواند تا خورشید طلوع نماید، سپس به سجده می افتد و همچنان در سجده است تا ظهر شود، کسی را وکیل کرده که وقت نماز را به او خبر دهد، وقتی که از ناحیه او با خبر می شد که ظهر شده بلند می شد و بدون تجدید وضو، نماز می خواند (معلوم می شود که از صبح تا ظهر خوابش نبرده است) وقتی شب می شود پس از نماز عشاء غذائی میل می کند، سپس تجدید وضو نموده به سجده می افتد و همواره در دل شب نماز می خواند تا طلوع فجر. بعضی از مامورین می گفت: بسیار شنیدم که آن حضرت در دعایش می گفت: خدایا من از تو می خواستم فراغت و فرصتی برای عبادت تو بیابم، خواسته ام را برآوردی، تو را بر این کار حمد و سپاس می گویم. و در سجده خود می گفت: «قَبِّحَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسَنِ الْعَفْوَ وَ التَّجَاوُزَ مِنْ عَبْدِكَ». زشت است گناه از بنده تو، پس عفو و گذشت نیک از جانب تو می باشد. و از دعاهای معروف او است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ؛ خداوندا از درگاه تو آسایش هنگام مرگ و بخشش هنگام حساب را می خواهم.»

آفرینش مافوق تصوّر

مرحوم شیخ مفید (رحمه الله علیه) آورده است:

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: همانا خداوند متعال دو جهان مرتبط با یکدیگر آفریده است، که یکی از آن ها علّیا و دیگری سُفلی می باشد. و آفرینش تشکیلاتی هر دو جهان را در انسان ایجاد نموده است؛ همان طور که این جهان را کروی شکل آفریده است، همچنین سر انسان را نیز چون گنبد، کروی شکل قرار داده و

موهای سر انسان به منزله ستارگان؛ و چشمانش همانند خورشید و ماه؛ و مجرای تنفس او را چون شمال و جنوب؛ و دو گوش انسان را چون مشرق و مغرب قرار داده است. همچنین چشم بر هم زدن انسان، مانند جرّقه و برق، سخن و کلام او مانند رعد و صدای آسمانی، راه رفتن او همچون حرکت ستارگان سیاره است. همچنین نشست و نگاه انسان همانند اشراف ستارگان؛ و خواب انسان مانند هیوط آن ها؛ و نیز مرگ او همانند فناء و نابودی آن ستارگان خواهد بود. خداوند کریم در پشت انسان 24 فقره و مهره استخوانی همانند 24 ساعت شبانه روز، و درون او 30 روده به تعداد روزهای ماه قرار داده است؛ و بدن او را متشکل از 12 عضو به مقدار حدّ اکثر حمل او در شکم مادر آفریده است. و درون انسان چهار نوع آب وجود دارد که عبارتند از:

آب شور در چشمانش تا در گرما و سرما محفوظ و سالم بماند. آب تلخ در گوش هایش تا جلوگیری از ورود حشرات باشد. آب منی در صلب و کمرش تا او را از فساد و دیگر عوارض مصون و سالم نگه دارد. آب صاف در دهان و زبانش تا کمک در جهات مختلف دهان و درون باشد. و به همین جهت هنگامی که حضرت آدم (علیه السلام) لب به سخن گشود، شهادت به یگانگی خداوند سبحان داد. همچنین خداوند حکیم انسان را از نفس و جسم و روح آفرید، که به وسیله نفس، خواب های مختلف می بیند؛ و جسمش مورد انواع بلاها و امراض گوناگون قرار می گیرد، که در نهایت به خاک باز می گردد؛ و روح تا زمانی که جسم بر روی زمین باشد، با او است و پس از آن جدا خواهد شد.

بد گمانی به شوهر

سلیمان بن عبدالله حکایت کند:

روزی با عده ای به منزل حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) وارد شدیم و در حضور آن حضرت نشستیم. پس از لحظاتی، زنی را که صورتش به عقب برگشته بود، آوردند و از حضرت خواستند که او را معالجه نماید. امام کاظم (علیه السلام) دست راست مبارک خود را بر پیشانی زن و دست چپ را پشت سر او نهاد و سر و صورت او را به حالت طبیعی برگرداند؛ و زن سالم شد. سپس حضرت زن را مخاطب قرار داد و فرمود: مواظب باش بعد از این مرتکب چنین خلائی نشوی. افراد در مجلس سؤال کردند: یا ابن رسول الله! این زن چه کار خلائی را انجام داده، که دچار این عقاب شده است؟ امام (علیه السلام) فرمود: نباید راز او فاش گردد، مگر آن که خودش مطرح کند. هنگامی که از زن سؤال شد که چه عملی انجام داده بودی؟ گفت: شوهرم غیر از من همسر دیگری دارد و هر دو در یک منزل هستیم، در حالی که هووی من پشت سرم نشسته بود، من بلند شدم تا نماز بخوانم؛ شوهرم حرکت کرد و رفت، من گمان کردم پیش آن همسرش رفته است، پس صورت خود را برگرداندم تا ببینم چه می کنند، هوویم را تنها دیدم و شوهرم حضور نداشت. و چون چنین گمان خلائی را نسبت به شوهرم انجام دادم، به آن مصیبت گرفتار شدم و به دست مبارک مولایم، آن عقاب برطرف شد و توبه کردم.

برخورد با بدگویان

یکی از فرزندان عمر بن خطاب که در مدینه زندگی می کرد. امام کاظم (علیه السلام) را آزار می داد و هر گاه به او می رسید بدگوئی می کرد و امیرالمومنین (علیه السلام) را نیز مورد طعن قرار می داد. بعضی از یاران حضرت عرض کردند اجازه دهید ما این فاسق را بکشیم، اما امام (علیه السلام) به شدت آنها را نهی کرده و آدرس محل کار و مزرعه آن مرد را سوال کرد. گفته شد امام در آن ناحیه از مرکب خود پیاده شد و نزد او نشست و با رویی گشاده با او صحبت کرد و خندید. آنگاه سوال کرد: چقدر برای زراعت خود خرج کرده ای؟ او در جواب گفت: صد دینار حضرت فرمود: امید داری چقدر سود نصیب تو گردد؟ گفت: علم غیب نمی دانم. حضرت فرمود: گفتم: امید داری چه اندازه سود ببری؟ گفت: امیدوارم دویست دینار سود ببرم. امام (علیه السلام) کیسه ای به او داد که سیصد دینار در آن بود فرمود: زراعت هم مال خودت باشد و خداوند آنچه امید داری نصیب می کند. آن مرد سر امام (علیه السلام) را بوسید و از او خواست که از خطایش در گذرد. امام (علیه السلام) بر او لبخندی زد و بازگشت. وقتی امام (علیه السلام) به مسجد رفت آن مرد را دید که نشسته است، وقتی چشمش به امام (علیه السلام) افتاد: گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ خداوند داناتر است که رسالتش را در چه کسی قرار دهد.» اصحاب آن حضرت پرسیدند قضیه چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود شما چیز دیگری می گفתי حال شنیدید الان چه گفت؟ وقتی امام (علیه السلام) به منزل خود رفت به یارانش که از او خواسته بودند اجازه دهد آن مرد را بکشند فرمود: کدامیک بهتر بود آنچه شما می خواستید انجام دهید یا آنچه من می خواستم انجام دهم؟ من با مبلغی او را اصلاح کردم و با این شر او را از خود دور کردم.

پاداش پاسخ نیک

فقیری به حضور امام کاظم (علیه السلام) آمد و عرض کرد: تهی دست هستم مرا از تهی دستی و فقر نجات بده، اگر صد درهم پول داشته باشم، با تجارت و خرید و فروش خود را از فقر و ناداری نجات می دهم. امام کاظم (علیه السلام) با روی خوش و لبخند، به او فرمود: من از تو یک سؤال می کنم، اگر پاسخ صحیح دادی، ده برابر خواسته تو را به تو خواهم داد. فقیر عرض کرد: بپرسید. امام کاظم (علیه السلام) فرمود: اگر بنا باشد تو در دنیا برای خود آرزویی کنی، چه آرزو می کنی؟ فقیر گفت: آرزو می کنم توفیق انجام حقوق برادران دینی بیابم، و برای حفظ دین و برادران دینی، قانون تقیه را رعایت کنم. امام کاظم (علیه السلام) فرمود: چرا دوستی با ما خاندان را، آرزو نمی کنی. او عرض کرد: این صفت در من هست، خدا را برداشتن چنین نعمتی سپاس می گویم، و از درگاهش می خواهم، تا خصال نیکی که ندارم به من بدهد. امام کاظم (علیه السلام) فرمود: پاسخ نیکی دادی، آنگاه دو هزار درهم (که 20 برابر خواسته او بود) به او داد و فرمود: این پول را در خرید و فروش مازور به کار ببرید زیرا کالای خشک است (و کمتر آسیب پذیر است). به این ترتیب به

او کمک کرد، و او را برای تجارت و کسب و کار تشویق و راهنمایی فرمود.

پرسش از کودک

مرحوم قطب الدین راوندی و دیگر بزرگان به نقل از عیسی شلمقانی آورده اند: روزی بر محضر مبارک امام صادق (علیه السلام) وارد شدم و تصمیم داشتم که درباره شخصی به نام ابوالخطّاب سؤال کنم. همین که داخل منزل حضرت رفتم و سلام کردم، امام (علیه السلام) فرمود: ای عیسی! چرا نزد فرزندم موسی - کاظم (علیه السلام) - نمی روی، تا آنچه که می خواهی از او سؤال کنی؟! من دیگر سخنی نگفتم و برای یافتن حضرت موسی کاظم (علیه السلام) روانه گشتم؛ و سرانجام او را در مکتب خانه یافتم، که نشسته بود و مدادی در دست داشت. چون چشم آن کودک معصوم بر من افتاد، اظهار داشت: ای عیسی! خداوند متعال در روز ازل از تمامی پیغمبران و خلائق، بر نبوّت محمّد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) و نیز خلافت و جانشینی اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) عهد و میثاق گرفته است؛ و همگان نسبت به آن وفادار و ثابت هستند. ولیکن عدّه ای از افراد، ایمانشان حقیقت و واقعیت ندارد، بلکه ایمان آن ها عاریه و ظاهری است، که ابوالخطّاب نیز از جمله همین افراد می باشد. عیسی شلمقانی گوید: چون از آن کودک، چنین سخنی عظیم را شنیدم، خصوصاً که از نیت و قصد درونی من آگاه بود، بسیار خوشحال شدم؛ و آن حضرت را در آغوش گرفته و پیشانی او را بوسیدم و اظهار داشتم: ذریه رسول الله (صلوات الله علیهم)، بعضی از بعضی ارث می برند و همگان یکی می باشند. و پس از آن، نزد امام صادق (علیه السلام) بازگشتم و جریان را برایش بازگو کردم؛ و افزودم بر این که همانا او حجّت خدا و خلیفه بر حقّ رسول الله (صلی الله علیه و آله) است. سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود: چنانچه هر مطلب و سؤالی که داشتی، از این فرزندم - که او را مشاهده نمودی - سؤال می کردی، تو را پاسخ کافی و کامل می داد.

تاثیر نماز بر کنیز

امام موسی کاظم (علیه السلام) در طول 35 سال امامت، به زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه مسلمین توجه عمیق داشت، همواره تلاش می کرد که مسلمانان را از زیر یوغ طاغوت ها نجات دهد، و حقوق از دست رفته آنها را به آنها بازگرداند، آن بزرگمرد آزاده در این راستا بسیار صدمه دید. به خصوص در عصر حکومت طاغوتی هارون همواره در زندان های تاریک و سخت تحت شکنجه و فشار بود، سرانجام به دستور هارون او را در زندان مسموم نموده و به شهادت رساندند.

در آن هنگام که امام کاظم (علیه السلام) در زندان سندی بن شاهک (بغداد) بود، هارون کنیزی خوش قامت و زیباچهره را به عنوان خدمتگزار به زندان فرستاد. امام کاظم (علیه السلام) آن کنیز را نپذیرفت و به عامری (کسی

که واسطه رساندن کنیز شده بود) فرمود: «به هارون بگو: بلکه شما هستید که به هدایایتان شاد هستید، من نیازی به آن هدیه ندارم»

عامری بازگشت و جریان را به هارون گزارش کرد. هارون خشمگین شد و به او گفت:

«به زندان برو، به موسی بن جعفر (علیه السلام) بگو: نه ما با رضایت تو، تو را زندانی کرده ایم و نه با رضایت تو، تو را دستگیر نموده ایم، قطعاً باید کنیز در زندان باشد.»

به این ترتیب، کنیز را در زندان باقی گذاشتند، هارون جاسوسی را بر او گماشت تا چگونگی کار کنیز را به او گزارش دهد.

کنیز در زندان، آنچنان تحت تاثیر معنویت امام (علیه السلام) قرار گرفت که همواره به سجده می رفت و می

گفت: «قدوس، سبحانک سبحانک...» ای خدای پاک و بی عیب که از هر گونه عیب، منزّه و پاک هستی...

آن جاسوس، ماجرا را به هارون گزارش داد. هارون گفت:

به خدا سوگند موسی بن جعفر (علیه السلام) کنیز را با جادوی خود، سحر زده کرد، برو آن کنیز را نزد من بیاور.

کنیز در حالی که لرزه بر اندام داشت و بهت زده بود نزد هارون آمد، هارون احوال او را پرسید.

کنیز گفت: امام (علیه السلام) را دیدم، شب و روز سرگرم نماز و عبادت و تسبیح بود، به او گفتم ای آقای من،

من برای خدمتگزاری تو به اینجا آمده ام، چه حاجت داری تا تو را یاری کنم.

فرمود: «اینها (هارون و اطرافیان او) درباره من چه فکری می کنند؟

ناگهان به سویی متوجه شد، من نیز به آن سو نگریستم، باغی شاداب و پر درخت و باصفا با حوریان دیدم، بی

اختیار به سجده افتادم تا اینکه غلام شما آمد و مرا به اینجا آورد.»

هارون گفت: «ای زن خبیث، تو در سجده به خواب رفته ای و آن چیزها را دیده ای. سپس دستور داد که آن کنیز

را تحت نظر قرار دادند تا وقایع زندان را به کسی نگوید، او همچنان تحت نظر مشغول عبادت بود تا از دنیا رفت»

حدود فدک

مهدی عباسی (سومین خلیفه مقتدر عباسی برای سر پوش گذاشتن به جنایات خود و خاموش ساختن جنبش

های آزادی بخش) اعلام عمومی کرد که می خواهم مظالم عباد و حقوقی که مردم برگردن من دارند به

صاحبانشان بدهم. امام کاظم (علیه السلام) این اعلام را شنید، نزد مهدی عباسی رفت و دید او در ظاهر مشغول

ادای حقوق مردم است به او رو کرد و فرمود: «ما بال مظلمتنا لا ترد؛ چرا حقوق از دست رفته ما به ما باز نمی

گردد؟» مهدی گفت: حقوق شما چیست ؟ امام فرمود: فدک.

مهدی گفت: حدود فدک را مشخص کن تا به شما باز گردانم. امام فرمود: حد اول آن، کوه احد است، حد دوم

آن، عریش مصر است، حد سوم آن سیف البحر (حدود دریای خزر) است. و حد چهارمش دومه الجندل (عراق)

است. مهدی گفت: همه اینها از حدود فدک است؟

امام فرمود: آری. مهدی آنچنان ناراحت شد که آثار خشم در چهره اش آشکار گردید، چرا که امام با این پاسخ ها،

به او فهماند که زمام حکومت بر همه دنیای اسلام باید در دست ما باشد. مهدی برخاست و از آنجا رفت در حالی

که می گفت: این حدود بسیار است باید پیرامون آن بیندیشم. به این ترتیب، امام هفتم، نقشه مرموز مهدی عباسی را نقش بر آب ساخت.

از گفتار امام کاظم (علیه السلام) است: «الرفق نصف العیش؛ رفاقت و صمیمیت بامردم، نصف زندگی (سالم) است.»

حرمت برادر مومن

عبدالمومن انصاری گوید: به محضر امام کاظم (علیه السلام) رسیدم و محمد بن عبدالله جعفری هم نزد آن حضرت بود من با محمد تبسمی کردم امام که مشاهده می کرد فرمود: او را دوست داری؟ عرض کردم: بله، البته بخاطر شما او را دوست دارم. امام (علیه السلام) فرمود: او برادر دوست و مومن برادر مادری و پدری مومن است اگر چه از یک پدر نباشند (همه فرزند آدم و حوا هستند). ملعون است کسی که به برادرش تهمت زند. ملعون است کسی که به برادرش خیانت کند. ملعون است کسی که برادرش را (از کجروی) پند و اندرز ندهد. ملعون است کسی که از برادرش غیبت کند.

خاصیت قطع رحم و صله رحم

علی بن ابوحزمه (رحمت الله علیه) از شاگردان امام کاظم (علیه السلام) بود، روزی امام کاظم (علیه السلام) به او فرمود: بزودی شخصی از مردم مغرب، با تو ملاقات می کند، و از تو درباره من سوالی می کند در پاسخ بگو «او امام ما است که امام صادق (علیه السلام) او را به امامت بعد از خود تعیین نموده است، و مسائلی از حلال و حرام می پرسد، جواب مسائل او را بده.» علی بن ابوحزمه گفت: نشانه آن مرد مغربی چیست؟ امام کاظم (علیه السلام) فرمود: او بلند قامت و تنومند است و نامش یعقوب بن یزید می باشد که رئیس قوم خود است، اگر خواست، نزد من بیاید، او را نزد من بیاور. علی بن ابوحزمه (ره) می گوید: کنار کعبه رفتم و مشغول طواف بودم، ناگاه مرد بلند قامت و تنومندی نزد من آمد و گفت: می خواهم درباره صاحب تو، سؤال کنم. گفتم: درباره کدامیک از اصحاب؟

گفت: درباره موسی بن جعفر (علیه السلام) گفتم: نامت چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: اهل مغرب گفتم: چگونه مرا شناختی؟ گفت: در عالم خواب دیدم، شخصی به من گفت: با علی بن ابوحزمه ملاقات کن، آنچه سؤال کردی، از او بپرس، جویای حال تو شدم سرانجام در اینجا تو را پیدا کردم. گفتم: همین جا اندکی بنشین تا من طواف خود را تمام کنم و سپس نزد تو می آیم، طواف را به پایان رسانیدم و

نزد یعقوب آمدم و با او مقداری گفتگو نمودم، فهمیدم که مردی خردمند و هشیار است، از من خواست او را به حضور امام کاظم (علیه السلام) ببرم، او را به محضر امام (علیه السلام) آوردم. وقتی که امام کاظم (علیه السلام) او را دید، فرمود: ای یعقوب بن یزید، دیروز آمدی، و در فلان محل بین تو و برادرت، درگیری شد و به همدیگر ناسزا گفتید، چنین برخورد و روش از دین من و دین پیروانم نیست، و ما به هیچیک از شیعیان خود نگفته ایم که رفتارشان چنین باشد، از خدا بترس، بین شما بزودی (به خاطر قطع رحم) بر اثر مرگ جدایی می افتد، برادرت در همین سفر، قبل از آنکه به وطن برسد می میرد، و تو از کرده خود پشیمان می شوی، شما قطع رحم نموده اید و نسبت به همدیگر قهر هستید، خداوند عمر شما را کوتاه نمود. یعقوب گفت: ای پسر رسول خدا! تکلیف من چه می شود، و مرگ من کی فرا می رسد؟ اما کاظم (علیه السلام) فرمود: مرگ تو نیز (به خاطر قطع رحم) فرا رسیده بود، ولی تو در فلان منزل، نسبت به عمه ات صله رحم کردی، خداوند بیست حج (سال) عمر تو را تأخیر انداخت. علی بن حمزه می گوید: سال بعد، یعقوب را در مکه دیدم و به من خبر داد که برادرم قبل از رسیدن به وطن از دنیا رفت و در همان راه، او را دفن کردم.

دو رویداد خواندنی

مرحوم شیخ حرّ عاملی و راوندی و دیگران بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام جعفر صادق (علیه السلام) به شهادت رسید، یکی از فرزندانش به نام عبدالله - که بزرگ ترین فرزند حضرت بود - ادّعی امامت کرد. امام موسی کاظم (علیه السلام) دستور داد تا مقدار زیادی هیزم وسط حیاط منزلش جمع کنند؛ و سپس شخصی را به دنبال برادرش عبدالله فرستاد تا او را نزد حضرت احضار نماید. چون عبدالله وارد شد، دید که جمعی از اصحاب و شیعیان سرشناس نیز در آن مجلس حضور دارند. و چون عبدالله کنار برادر خود امام کاظم (علیه السلام) نشست، حضرت دستور داد تا هیزم ها را آتش بزنند؛ و با سوختن هیزم ها، آتش زیادی تهیه گردید. تمامی افراد حاضر در مجلس، در حیرت و تعجّب فرو رفته بودند و از یکدیگر می پرسیدند که چرا امام موسی کاظم (علیه السلام) چنین کاری را در آن محلّ و مجلس انجام می دهد. آن گاه حضرت از جای خود برخاست و جلو آمد و در وسط آتش نشست؛ و با افراد حاضر مشغول صحبت و مذاکره گردید. پس از گذشت ساعتی بلند شد و لباس های خود را تکان داد و آمد در جایگاه اولیه خود نشست و به برادرش عبدالله فرمود: اگر گمان داری بر این که تو بعد از پدرت امام جعفر صادق (علیه السلام) امام و خلیفه هستی، بلند شو و همانند من در میان آتش بنشین. عبدالله چون چنان صحنه ای را دید و چنین سخنی را شنید، رنگ چهره اش دگرگون شد و بدون آن که پاسخی دهد با ناراحتی برخاست و مجلس را ترک کرد.

همچنین داود رقیّ حکایت کند:

روزی به محضر مبارک امام جعفر صادق (علیه السلام) شرفیاب شدم و پس از عرض سلام در کناری نشستم، سپس فرزندش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) وارد شد و از شدّت سردی هوا، لباس های

خویش را به دور خود پیچیده بود. همین که امام موسی کاظم (علیه السلام) نزد پدر آمد، امام صادق (علیه السلام) اظهار داشت: ای فرزندم! در چه حالتی هستی؟ پاسخ داد: در سایه رحمت و پناه خداوند متعال هستم، و بعد از آن اظهار نمود: ای پدر! من اشتباهی مقداری انگور و انار دارم؟ داود رقی گوید: من با خود گفتم: چگونه حضرت در این فصل زمستان و سرمای شدید اشتها و میل به تناول این نوع میوه ها را دارد، ولی حضرت از افکار درونی من آگاه شد و فرمود: خداوند متعال بر هر چیز و هر کاری قدرت دارد. و سپس به من فرمود: ای داود! بلند شو و برو داخل حیاط منزل ببین چه خبر است؛ و در باغ چه می بینی؟ پس، از جای خود برخاستم و به طرف حیاط حرکت کردم، همین که وارد حیاط شدم، با حالت تعجب دیدم درخت انگور و انار پر از میوه است. با دیدن این صحنه شگرف، بر اعتقاد و ایمانم افزوده شد؛ و با خود گفتم: اکنون به اسرار و علوم اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) آگاه گشتم و اعتقاد کامل گردید. سپس مقداری از انگور و تعدادی انار چیدم و چون وارد اتاق شدم حضرت موسی کاظم (علیه السلام) آن ها را از من گرفت و شروع به تناول نمود؛ و در ضمن اظهار داشت: این از فضل پروردگار است، که ما خانواده عصمت و طهارت را بر آن اختصاص داده و گرامی داشته است.

زندانی اما آزاد!

علی بن المسیب گفت: مرا و مولای من، موسی بن جعفر (علیه السلام) را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس کردند (و مدت حبس درازا کشید). مشتاق اهل بیت و عیال شدم. موسی بن جعفر (علیه السلام) بدانست، گفت: دلت با اهل و عیال است که در مدینه اند؟ گفتم: بلی. یابن رسول الله! گفت: (در آن پوشش رو و) غسل کن و پیش من آی. چنان کردم. برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت: بگو: بسم الله و دست به من ده و چشم برهم نه. چنان کردم. گفت: چشم باز کن. باز کردم. بر سر تربت حسین (علیه السلام) بودم. گفت: این تربت جدم حسین است. نماز کرد و نماز کردم. گفت: چشم بر هم نه. بر هم نهادم. گفت: بگشا. بگشادم. بر سر تربت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودم. گفت: چشم بر هم نه. چشم بر هم نهادم. گفت: بگشا. بگشادم. بر سر تربت رسول الله بودم. گفت: تربت جدم رسول (صلی الله علیه و آله) است. اینکه سرای تو برو و عهد تازه کن. در رفتم و ایشان را ملاقات کردم و به تعجیل با پیش وی آمدم. گفت: دست به من ده و چشم بر هم نه. چنان کردم. گفت: بگشا. بگشادم. خود را به سر کوه دیدم که از آسمان آب بدان کوه ریخته می شد. بدان آب وضو کردیم و آن حضرت بانگ نماز بگفت و در نماز ایستاد. چهل مرد دیدم که در عقب سر وی نماز می کردند. چون نماز بگزاردم، گفت: کوه قاف است و اینان اولیا و اصفیاءند. از حق تعالی در خواسته اند تا میان من و ایشان ملاقات شود. پس آن قوم را وداع کردیم و مرا گفت: چشم بر هم نه. چنان کردم. باز کردم. در زندان بغداد بودم. دوستی وی در دل من ثابت شد.

کرامتی از امام کاظم (علیه السلام)

امام کاظم (علیه السلام) از منی (نزدیک مکه) عبور می کرد، دید بانویی گریه می کند و چند کودک در اطراف او نیز گریه می کنند. امام (علیه السلام) نزدیک آن بانو رفت و علت گریه را پرسید، او گفت: من چند کودک یتیم دارم، یک گاو داشتیم زندگی آنها را بشیر آن گاو تأمین می کردم اکنون آن گاو مرده است. امام کاظم (علیه السلام) فرمود: آیا می خواهی آن گاو را زنده کنم. آن بانو گفت: آری ای بنده خدا! امام کاظم (علیه السلام) به کنار رفت دو رکعت نماز خواند، سپس دست دعا بلند کرد، و پس از دعا، برخاست و کنار جسد گاو آمد، فریاد کشید با چوبی به آن زد (یا با پای خود به آن زد) بی درنگ گاو برخاست وقتی که آن بانو گاو را زنده دید، صیحه زد، و فریاد کشید و سوگند به خدای کعبه این آقا عیسی بن مریم (علیه السلام) است. مردم اجتماع کردند وقتی که شلوغ شد آن حضرت بی آنکه آنها متوجه شوند از میان آنها رفت.

گلی از درخت نبوت

ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی می گوید: به خانه امام صادق (علیه السلام) رفتم، پسرش موسی (علیه السلام) را در دالان حیاط دیدم که آن وقت کودک خردسال بود، پرسیدم: اگر شخص غریب خواسته باشد قضاء حاجت کند (به دستشویی برود) کجا برود؟ به من نگاه کرد و سپس فرمود: پشت دیوار برود، در جایی که همسایه ها او را نبینند، و از کنار نهرها، و محل افتادن میوه ها از درخت دور شود، و از حریم خانه ها و جاده ها و مسجدها، کنار برود، رو به قبله و پشت به قبله ننشیند، آنگاه تخی کند. از بیانات جامع و شیوای او، یک جهان شکوه و عظمت از او بر قلبم جای گرفت، او را فوق العاده فرزانه یافتم، پرسیدم: فدایت گردم بشر که گناه می کند، گناه او را چه کسی انجام می دهد؟ فرمود: آنکس که گناه می کند، از سه حال خارج نیست: 1 - یا خود بنده گناه می کند. 2 - یا خدا گناه می کند. 3 - یا هم بنده و هم خدا، اگر بگوئیم، خدا گناه می کند او با انصافتر و عادلتر از آن است که خود گناه کند و سپس بنده اش را به خاطر گناه، مجازات نماید، زیرا خلاف عدل و انصاف است که خدا به بنده اش، به خاطر کاری که او انجام نداده ظلم کند. و اگر گناه را هر دو (هم بنده و هم خدا) انجام دهند، در این صورت خدا در گناه کردن با بنده اش شریک است، شریکی که نسبت به بنده قوی است، مجازات کردن قوی به خاطر گناه مقدمتر از مجازات ضعیف است، (در صورتی که خدا، مجازات را به بنده گنهکار وعده داده) و اگر بنده گناه می کند، بنابراین رواست که امر و نهی الهی، متوجه بنده گردد، و پاداش و کیفر نیز مربوط به او باشد، و بهشت یا دوزخ عاید او گردد ابوحنیفه آنچنان مرعوب برهان و سخنان منطقی و محکم آن کود موسی بن جعفر (علیه السلام) قرار گرفت که گفت: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛ آنها فرزندانی بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده اند و خداوند شنوا و دانا است» (آل عمران - 34). یعنی این گل از درخت نبوت و رسالت است، که این گونه، سخن می گوید.

لطف امام کاظم (علیه السلام) به کشاورز

محمد بن مغیث از کشاورزان سالخورده مدینه بود می گوید: یک سال خربزه و خیار و کدو در زمین مزروعی خود در کنار چاه عظام کاشتم، زراعت خوب شد، ولی وقت فرارسیدن محصول نزدیک گردید، ملخ های بسیار آمدند، و همه زراعت مرا خوردند، دو شترم نیز از بین رفت و در مجموع 120 دینار خسارت دیدم. در همین بحران در جایی نشسته بودم، ناگهان امام کاظم (علیه السلام) را دیدم به پیش آمد و سلام کرد و فرمود: حالت چطور است؟ از زراعت چه خبر؟ گفتم: صبح کردم مانند کسی که همه زراعتش درو شده، و چیزی باقی نمانده است ملخ ها، ریختند و همه را نابود کردند. فرمود: چقدر خسارت دیده ای؟ عرض کردم: 120 دینار خسارت دیده ام. به غلامش عرفه فرمود: برای ابن مغیث 150 دینار به اضافه دو شتر جدا کن و به او تحویل بده آنگاه به من فرمود: 30 دینار با دو شتر اضافه بر خسارت تو دادم. عرض کردم: مبارک باشدت به اینجا تشریف بیاورید و برای من دعا کنید وارد شد و برای من دعا کرد... آن دو شتر بر اثر زاد و ولد بسیار شدند و آنها را به ده هزار دینار فروختم و زندگیم پربرکت گردید.

نماز در زندان هارون

امام موسی کاظم (علیه السلام) در زندان «سندی بن شاهک» به سر می برد. یک روز هارون مأموری فرستاد که از احوال آن حضرت سؤال نماید. خود سندی نیز وارد زندان شد وقتی که مأمور وارد شد، امام پرسید: «چه کار داری؟» مأمور گفت: «خلیفه مرا فرستاد تا احوالی از تو بپرسم». امام (علیه السلام) فرمود: «از طرف من به او بگو هر روز که از این روزهای سخت بر من می گذرد، یکی از روزهای خوشی تو هم سپری می شود تا آن روزی برسد که من و تو در یک جا به هم برسیم، آنجا که اهل باطل به زیانکاری خود واقف می شوند». یک روز دیگر، «فضل بن ربیع» وزیر خلیفه، مأمور رساندن پیغامی از طرف هارون به آن حضرت گردید. وقتی که وارد شد، دید امام نماز می خوانند. هیبت حضرت مانع شد که بنشینند. نماز ایشان که تمام شد، به وی اعتنا نکرد و بلافاصله نماز دیگری آغاز نمود. مرتب همین کار را ادامه می داد. آخر کار، وقتی که یکی از نمازها تمام شد، قبل از آنکه نماز دیگر را شروع کند؛ فضل بن ربیع لب باز کرد: «برادرت هارون سلام می رساند و می گوید: خبرهایی از تو به ما رسیده که موجب سؤتفاهمی شده است. اکنون معلوم گردید که شما تقصیری ندارید، ولی من میل ندارم که شما همیشه نزد من باشید و به مدینه نروید. حالا که بناست پیش ما بمانید، خواهش می کنم از لحاظ برنامه غذایی - هر نوع غذایی که خودتان می پسندید

دستور دهید؛ و فضل مأمور پذیرایی شماست.»

حضرت جواب فضل را به دو کلمه داد:

«از مال خودم چیزی را در اینجا نیست که از آن استفاده نمایم. و خداوند مرا اهل تقاضا و خواهش هم نیافریده،

که از شما تقاضا و خواهشی داشته باشم»

بعد از گفتن آن کلمه فوراً از جا حرکت کرد و فرمود: «ا... اکبر» و نماز خود را آغاز نمود.

وارث علم پیامبران!

مامون عباسی (هفتمین خلیفه عباسی) گوید: روزی عده ای با اجازه وارد بر پدرم هارون الرشید شدند، موسی بن جعفر نیز به مناسبتی به آنجا آمده بود، پدرم تا او را دید به او نگرست و از همه جا غافل گردید و تنها چشم به او دوخته بود تا او وارد گردید، وقتی که نزدیک آمد، پدرم کمال احترام را به او کرد و دو زانو در برابرش نشست و احوالش را پرسید و او (امام) فرمود: خیر است. هنگام خداحافظی پدرم با کمال احترام او را بدرقه کرد. به پدرم گفتم: دیدم به گونه ای با این مرد ناشناس رفتار کردی که با هیچ کس رفتار ننموده ای! این مرد چه کسی بود؟ هارون گفت: «بنی هذا وارث علم النبیین، هذا موسی بن جعفر بن محمد؛ پسر من! این وارث علم پیامبران، موسی بن جعفر بن محمد بود، اگر علم صحیح و استوار می خواهی در نزد این شخص است.» مامون گوید: در همین هنگام محبت دودمان پیامبر در دلم جای گرفت. ولی امان از غرور و ریاست دنیا که مانع از آن شد تا این پدر و پسر، حق محبت را ادا کنند، بلکه به عکس، امامان بحق را شهید کردند.

هم نشینی با ضعفا

امام کاظم (علیه السلام) بر مرد سیاه پوست و زشت رویی گذر کرد، بر او سلام کرد و نزد او فرود آمد و مدتی طولانی با او گفتگو کرد. آنگاه فرمود: اگر حاجتی برای او پیش آمد آن را بر آورده می کند. در این هنگام شخصی گفت: یابن رسول الله شما با آن منزلتی که دارید نزد این مرد فرود می آید آنگاه از نیازهایش سوال می کنید در حالی که او به شما محتاج تر است. امام (علیه السلام) فرمود: بنده ای از بندگان خداست که به حکم قرآن برادر ماست و در زمین خدا حرکت می کند و با او از یک پدریم و او آدم است و یک دین داریم که اسلام است و شاید روزگار ما را نیازمند او کند و پس از اینکه بر او بالیدیم ما را در برابر خود متواضع بیند.

منابع:

داستان های شنیدنی از چهارده معصوم (علیهم السلام)، آیت الله محمد محمدی اشتهاردی (رحمت الله علیه)

چهل داستان و چهل حدیث از امام موسی کاظم (علیه السلام)، عبدالله صالحی
قصه های تربیتی چهارده معصوم (علیهم السلام)، محمد رضا اکبری
داستان صاحب‌دلان / آیت الله محمد محمدی اشتهاردی (رحمت الله علیه)
داستان عارفان، کاظم مقدم